رونمایی از کتاب همایش اخلاق و فرهنگ شهرنشینی (مجموعه مقالات و سخنرانی ها)

سخنرانان:

دکتر پرویز پیران، دکتر هادی خانیکی، دکتر میرطاهر موسوی

دکتر میرطاهر موسوی

هماش اخلاق و فرهنگ شهرنشینی با توجه به شرایط دوران کرونا بصورت مجازی در تاریخ ۲۹ تا ۳۰ بهمن ۱۳۹۹ برگزار شد. همایش دارای ۱۰۰ چکیده که بصورت الکترونیکی چاپ و در سایت بارگذاری شد در ادامه ۵۱ مقاله که در دو نوبت داوری شدند و ۳۰ سخنرانی از استادان برجسته را شامل میشد که در یک مجموعه ۶ جلدی با همکاری انتشارات آگاه چاپ شد.

دغدغه های که باعث شد این همایش برگزار شود: ۱- شهرنشینی گسترده که در ایران بدون الگو است با اینکه قدمت طولانی دارد بدون نظریه هست یعنی شهرنشینی در ایران فاقر یک نظریه جامع است. در اینجا میتوان به اصطلاح آقای دکتر پیران ارجاع کرد که ایران گنگ خواب زده است یعنی جامعه ایران در دوره سنتی به خوابی فرورفته است و در میانه دوره مدرنیته از خواب بیدار شده اس هم در گذشته دچار تتامع شده و هم در وضع موجود به خوبی نتوانسته دریافت کند این مهم ترین دغدغه زمان حاضر بود.

نکته بعدی در اصلاحات ارضی و انفجار جمعیتی پسا انقلاب ۱۳۵۷ در ایران است که این میکروسفالی و ماکروسفالی در سرزمین ایران را بوجود آورد. افزایش بی مهابای جمعیت که امروز ۸۹ میلیون هست و این افزایش پرشتاب جمعیت مشکلاتی را برای جامعه بوجود آورده است و رشد شهری متناسب با شهرگرایی و توسعه اخلاق و فرهنگ شهرنشینی نبوده است.

از دیگر دغدغه ها ضعف مبانی نظری اخلاق و فرهنگ شهرنشینی در توسعه شهری و اختشاش توسعه اجتماعی بود پیدایش و گسترش شهرهای ایران به حدود ۱۴۰۰ شهر رسیده است که بخش قابل توجه این شهرهای بوجود آمده بعد از انقلاب است طبق آمار سال ۱۳۴۱ در ایران ۱۸۱ شهر وجود داشت البته بسیاری از این شهرها روستا-شهر هستند یعنی ترکیبی از روستا و شهر هستند که این به علت مصوبه ای بود تایید شده بود. طبق آمار ۸۰٪ درصد مردم ایران شهرنشین هستند اما اخلاق و فرهنگ شهرنشینی آن توسعه لازم را پیدا نکرده و دچار ضعف مبانی است.

نکته بعدی تشدید فقر و نابرابری و تشدید زوال سرمایه اجتماعی در ایران هست این موارد دست به دست هم داده اند تا در بالاترین نرخ فقر و نابرابری و در پایین ترین سطح سرمایه اجتماعی قرار بگیریم. طبق گزارش پیمایش ۱۳۸۴ که زیر نظر استاد پیران انجام دادیم وضعیت سرمایه اجتماعی از سطح کم به سمت بسیار کم بود در پیمایش های بعدی مانندکتر غفاری و دکتر صفری انجام دادند همچنان روند کاهشی دارد و این کاهش سطح سرمایه اجتماعی یک تله بنام آسیبهای اجتماعی درست کرده که گریبان گیر تمام سرزمین ایران شده است.

نکته آخر افزایش حاشیه نشینی و اسکان غیر رسمی در شهرها است در گزارش معاون وزیر کشور در ۳ سال قبل جناب رستمی وند اعلام کردند که ۲۲ میلیون حاشیه نشین در کشور وجود دارد که اکنون به بالای ۲۵ میلیون نیز رسیده است و این نزدیکی حاشیه به متن توسعه اجتماعی و سرمایه اجتماعی را لطمه می زند و فقر و نارابری را افزایش میدهد.

نکته ویژه این همایش این بود که در مقالات و مطالب ارائه شده گذار از حوزه نظری به حوزه کاربردی و کاربستها را داشته باشیم و ما بتوانیم در خلال این همایش کاربردها و کاربستهای مربوط به نظریه ها در اخلاق و فرهنگ شهرنشینی داشته باشیم.

دکتر پرویز پیران

من سعی می‌کنم در این زمان چند نکته را توضیح بدهم. ببینید در نظام شهری ایران اولاً من متأسفانه این نکته را بگویم که ایشان یک اشاره فرمودند، مشکل اساسی که ما امروز در ایران داریم مسئلهٔ اغتشاش معنایی و مفهومی است که متأسفانه روزبه‌روز زیادتر می‌شود. یکی نقل می‌کرد که ما وزارت باشعوری هم می‌خواهیم چون بی‌شعوری هم در دستگاه‌ها زیاد است ولی واقعیت این است که یکی از مشکلات ما این است که ما با بحث مدرنیته نتوانستیم درست کنار بیاییم، آن را نفهمیدیم و هضم نکردیم و حالا همین مثالی که زدند من خیلی خلاصه تکرار می‌کنم پس مدرنیته‌ای که ما اصلاً متوجه نشدیم چی هست. نکتهٔ بعدی عدم‌شناخت غرب است همراه با بسیار بسیار اطلاعات ناقص و نادرست و دچار اغتشاش راجع به غرب که آن هم محصول از یک طرف چپ ایرانی است و از یکطرف محصول دولتمردان قدیمی است از یک طرف محصول کسانی که ضد مدرنیته بودند ولی چپ نبودند. نکتهٔ بعدی این است که نافهمی این مسائل منجر شده به تحریف تاریخ ایران یعنی ما با آن مدرنیته که نمی‌فهمیدیم چی هست آمدیم تاریخ ایران را به

کمک شرق‌شناسان بازنویسی کردیم. فقط کافی است برای اینکه درد مشترک ما مشخص بشود این است که مگر ما با حافظ و مولوی آشنا نبودیم؟ حالا حافظ استثناست ولی اکثر کسانی که در تاریخ ایران در خانواده‌های ایران وجود داشتند در دوران جدید کتاب‌هایشان را خارجی‌ها برای ما تصحیح کرده‌اند. این یک سؤال بسیار جدی است. پس چطور شد که این میراثی که به ما رسیده بود چطور در دوران جدید دومرتبه خارجی‌ها آمدند... شما آثار عطار را نگاه کنید، مولوی را نگده کنید و خیلی‌های دیگر و این نشان همان بیماریست که ما داریم. من خیلی سریع این را توضیح می‌دهم بعد می‌روم به مسئلهٔ اخلاق در غرب یک اشاره می‌کنم و می‌آیم به مسئلهٔ خودمان و می‌خواهم یک نکاتی هم راجع به امروز بگویم. بحث من راجع به امروز اصلاً سیاسی نیست چون می‌خواهم تأکید بکنم روی جنبش زن، زندگی، آزادی و واقعاً این است که نه اینکه بترسیم سیاسی باشد چه می‌شود و سیاسی هم خیلی محترم است و افرادی هم که در حیطهٔ سیاسی فعالند خیلی محترمند ولی من واقعاً از ابتدا تلاشم این بوده که یک معلم و محقق متعهد اجتماعی باشم. لذا سخن من هم برعکس اینکه الان دائماً ما با دولت سخن می‌گوییم که مثلاً اگر آن عوض بشود، همیشه سخت من با مردم بوده، یعنی مثلاً شهر شهروند مدار طراحی کردم شهردار مدرسه طراحی کردم شورایاری طراحی کردم، سبزخواهان ایران طراحی کردم، گلباران خانه‌ها گلباران شهر طراحی کردم. یعنی همه‌اش بحثم این بوده که بتوانیم با مردم، محله‌یاری یا محله‌محوری را که طراحی کردم این اتفاقات افتاده بود خانم من گفت حالا نیایند تو را بردارند ببرند. چون آن‌ها هم می‌گفتند محله‌محوری و این‌ها، ولی امروز می‌خواهم چند کلمه هم با حکومت صحبت کنم. این توضیح را دادم که واقعاً شرط بلاغ است حرف من حالا خواه پند گیر و خواه ملال. ببینید در گذشتهٔ ایران مسئلهٔ شهر، اصلاً یک نکته بگویم تحت تأثیر مدرنیته ما اصلاً در بحث معماری و شهرسازی ایران کاملاً به خطا رفته‌ایم. من الان سی سال است که در دانشکدهٔ معماری درس می‌دهم، درس‌های رشتهٔ شهرسازی دانشگاه شهید بهشتی را می‌دهم که فکر کنم آنجا هم دیگر قطع شده. مسئله‌ای که اینجا هست این است که ما آمده‌ایم الگویمان را گرفته‌ایم شهر و روستا. این دوگانه دوگانهٔ غربی بود و از یک تضاد سرچشمه می‌گرفت. یعنی در دوران برده‌داری برده‌ها تولید کشاورزی و تمام اموری که ... آنجا هم ده و شهر نبود، آنجا بود شهر یعنی city and town و country side یعنی خارج از شهر. آنجا روستا اصلاً موضوعیت نداشت. آنجا خارج از شهر بود. حالا village هم به‌کار می‌برند، روستا هم به‌کار می‌برند ولی آن دوگانه‌ای که داریم می‌گوییم دوگانه‌ای بود که در باب شهر و خارج شهر بود. در دوران رم برده‌ها خارج از شهر بودند. در یک محدوده‌هایی بودند به اسم لتیفونیا، که بعد در امریکای لاتیک وقتی که غربی‌ها رفتند آنجا را درست کردند به پرتقالی خسینتا، آن‌ها محدوده‌های عظیم کشت و صنعت بودند که برده‌ها به‌صورت خانوادگی آن‌ها را اداره می‌کردند. پس خارج شهر با شهر دچار تضاد بود. در قرون وسطی این تضاد تبدیل شده به دو نوع، یکی شهرهای اپلستیکال، کلیسایی که ما می‌گوییم کلیسا، و قلعه‌های شاهزاده و شوالیه‌نشین از آن طرف استیت‌های فئودالی که آنجا هم فئودال‌ها بودند در مقابل سرف یا سروها که چسبیده به زمین بودند. پس آنجا هم تضاد بود بین شهرها و خارج شهر. این تضادها آمد در دوران سرمایه‌داری شد تضاد کارگر و سرمایه‌دار. ما اصلاً چنین تضادی نداشتیم ولی آمدیم این تحریف را از شهر و خارج شهر گرفتیم و گفتیم شهر و روستا و جالب است که یکی از مهمترین دلایل شکست برنامه‌های کشاورزی ایران این بود که تلاش کردند تمام جمعیت را در روستا نگه دارند. یعنی مکانیکی جمعیت را نگه دارند. تحقیق خیلی خوبی که آقای دکتر حامدی کردند دانشکدهٔ علوم زمین دانشگاه تهران و ایشان سال‌ها هم در کشاورزی کار می‌کردند و آنجا ثابت کردند که چرا برنامه‌های کشاورزی ایران شکست خورده و دلیلش هم این بوده که همه‌اش دقت بر این بوده که جمعیت نیاید به شهر. مثل اینکه ماها آمده‌ایم خیلی جا کم است و دیگر شما نیایید. کسی هم سؤال نمی‌کرد که این جمعیت مازادی که بعداً اشاره می‌کنم چکار باید بکند؟ من برای خودم تعریف کردم که مهاجرت روستایی به شهر هوشمندانه‌ترین تصمیم روستایی است در جایی که در روستا برایش چیزی نیست. یعنی مهاجرت برای نان است یا نان بیشتر یا کار است برای کار بهتر. این که می‌گویم به دلیل اینکه مدرسه نبود ما آمدیم این‌ها همه بهانه‌های مهاجرت است. این‌ها هیچکدام دلیل مهاجرت نیست چون می‌بینیم که بسیاری از مطالعات نشان می‌هد بچه‌هایی که آمدند در اجتماعات سرپناه خودساخته بچه‌هایشان اصلاً مدرسه نمی‌روند، روزنامه می‌فروشند یا کمک به پدرشان می‌کنند، پس برای مدرسه نیامده، تازه مگر شهرنشین‌ها دسترسی به پزشکی و این‌ها به‌صورت گسترده دارند؟ فقرا دسترسی به چیزی ندارند. یک چیزهایی در حد پانسمان دارند. خود من که کمرم این‌جوری شده بود چون خارج از تهران بودم رفتم به یک بیمارستانی، شما در نظر بگیرید ۲۴ تا تخت در اورژانس بود، هر ۲۴تا پر بود زخمی و چاقوخورده و تصادفی و این‌ها و هرتختی هم ۶–۷ نفر همراه دور مریض بود که خیلی عجیب بود، یک پزشک عمومی در این بیمارستان بود که تابلو هم دارد که تخصص همهٔ رشته‌ها را دارد، یک پزشک عمومی بود یک انترن بود و سه‌تا پرستار و سه‌تا کمک‌پرستار. باور کنید طوری بودند که دست بهشان می‌زدی منفجر می‌شدند از خستگی و بعد چون من سرم هم شکافته بود وقتی شروع کرد به بخیه کردن البته سِر بود و من متوجه نمی‌شد م ولی دیدم هی سوزن را می‌کند در می‌آورد. گفتم آقای دکتر با جوال‌دوز داری بخیه می‌زنی گفت اتفاقاً همین است ولی من معذرت می‌خواهم باید جلوی خون را بگیرم، نه من سوزن درست و حسابی دارم و همه هم چینی است و به‌درد نمی‌خورد و همین هم که بود، حالا من یک شوخی هم کردم اینجا بگویم شاید شما روحیه‌تان عوض بشود، آمدم همهٔ این‌ها که جمع بودند گفتم والا الان باب است که خانم‌ها لب‌هایشان را مثل آنجلا جولی می‌کنند، من می‌خواستم لبم را مثل آنجلا جولی کنم دماغم هم مثل برد پیت ولی با این بخیه که کردید من مثل جک

پالانس شدم، جک پالانس زشت‌تری هنرپیشهٔ دوران ما بود. حالا پس ببینید شما توجه بکنید که پس این قضایا همه‌اش از راه‌های اشتباه هست. این منجر می‌شود به یک علوم انسان، که حالا من هرجا می‌نویسم علوم انسان آن را می‌کنند علوم انسانی، من منظورم از علوم انسان معماری، شهرسازی، طراحی شهری، جامعه‌شناسی و هر علمی است که انسان به آن واکنش دارد. ببینید در فیزیک انسانی که دارد کار می‌کند به فرایند آزمایشگاهی واکنش ندارد، ولی علومی که انسان می‌تواند به آن واکنش داشته باشد علوم انسان است. تمام این علوم به بیراهه رفته و سترون شده و امروز ما می‌فهمیم که همه‌اشان سترون هستند و در یک نظام توتالیتر و عامرانه هم بهترین چیز است چون هر حرف مفتی را افراد می‌توانند بزنند و مسئولیت هم ندارد. حالا پس ببینید این دوگانه که آمد دلیلش این است که ما در مدرنیته، اصطلاحی که آقای دکتر گفتند من سریع بگویم ما مسئله‌مان این بود که من می‌گویم ما ۵۰۰–۶۰۰ سال پیش یک پتکی به سرمان می‌خورد، به سر یک آدمی، این تمثیل است این آنالوژی است این الگوریک است. می‌توانیم بگوییم آن انسان ۴۰۰ سال است که زنده است. مثال است دیگر. این انسان ۶۰۰ سال پیش یک پتک می‌خورد به سرش. این بیهوش است در این ۶۰۰ سال انواع تغییرات وحشتناک و بنیان‌برافکنی در جهان رخ می‌دهد یکیش هم پیدایش و رشد مدرنیته است. این بیهوش است. در ۱۵۰ سال قبل علائم به‌هوش آمدن در این بیمار به چشم می‌خورد، منتها قبل از اینکه این به‌هوش بیاید به یک زبانی که نمی‌داند آن زبان چیست یک خوابی می‌بیند. ولی عجیب است که آن خواب را کاملاً حفظ و عاشقش می‌شود. ولی وقتی می‌خواهد بیدار بشود آن شوکی که به او وارد می‌شود باعث می‌شود آن خواب را بریده‌بریده کند. این مدرنیتهٔ ایرانی است. حالا قدم بعدی چیست؟ قدم بعدش این است که از بس عاشق این خواب است می‌خواهد برود آن را به فارسی ترجمه کند، هیچ پیدا نمی‌کنی کسی را که زبان‌دان باشد. حالا این عدم علاقه به زبان دارد این آقای استاد عبدالهادی حائری در آن کتاب دو رویهٔ برخورد روشنفکران با رویهٔ بورژوازی قشنگ توضیح دادند که افراد ضد زبان یادگرفتن بودند در نتیجه خارجی‌ها مترجم می‌آوردند و این مترجم‌ها بزرگترین صدمه را به منافع ایران زدند. حالا در مثال ما می‌رود یک دیگشنری پیدا می‌کند و این خواب بریده‌بریده به زبانی که نمی‌دانی چی هست با یک دیکشنری ترجمه می‌کند. این می‌شود مدرنیتهٔ کامل ایرانی بعد متأسفانه با این ترجمه تاریخش را هم تحریف می‌کند. حالا شما نگاه کنید در برنامه‌های درسی دانشگاه‌های ایران چقدر راجع به ایران صحبت می‌شود؟ در جامعه‌شناسی، در روان‌شناسی در معماری در شهرسازی بعد هم نظریه‌ستیزی یعنی احساس می‌کنیم نظریه را باید آن غربی بگوید به همین دلیل شما می‌بینید ما در سال ۱۳۸۵ تمام برنامه‌های درسی دانشگاه‌های ایران را گرفتیم حتی یک رشته نبود که یک درس مستقلی تحت عنوان ساخت نظریه و کاربرد آن باشد.Theory construction and use . حتی در رشته‌هایی که باید نظریه بخوانند مثل جامعه‌شناسی و این‌ها ما نظریه‌های غربی تاریخ آن‌ها را می‌خواندیم. حالا به همین دلیل من عرض می‌کنم خدمت شما، به همین دلیل ما آمدیم دانشکدهٔ معماری شهرسازی درست کردیم هیچکس نپرسید که فضا که ۷ هزار سال ما در آن سکونت داشتیم، برداشت فضا در ذهن ایرانی چه بود؟ هیچکس نپرسید. حالا ما آمدیم به کمک بچه‌ها که دخترم یکی از آن‌هاست آمدیم از خیلی سال پیش که انقلاب فرهنگی شد بعد از انقلاب فرهنگی، من یک سال هم ممنوع‌التدریس بودم بعد آمدیم کتاب‌های تاریخی مربوط به شهر را تحلیل محتوی کردیم رسیدیم به یک دوگانه‌ای راجع به فضا، آباد در مقابل بکر، عیناً از منابع، بکر، معطل و رها. یعنی چهارتا تقسیم‌بندی برای فضا می‌کند، یکی آباد است. اصلاً بحث شهر و روستا و این‌ها نیست، آباد در مقابل بکر. معطل و رها. بکر آن است که می‌توانیم درستش کنیم ولی همین‌جوری مانده. معطل درواقع اشاره می‌کند به زمین‌هایی که مال حکومت و این‌هاست و رها هم آن زمین‌هایی است که هرکار هم بکنی نمی‌شود آن را آباد کرد. حالا اینجا این دوگانه مربوط می‌شود به یک دوگانهٔ دیگری، آباد و داد. حالا ببینید چطور می‌رویم در تاریخ ایران، سروگوش همهٔ این مفاهیم پیدا می‌شود، شاهنامه می‌آید وسط. ببینید در اکثر شعرهای شاهنامه وقتی می‌گوید آباد، داد هم هست. پس از این داد و آباد می‌رسیم به یک خویش‌کاری که وظیفهٔ مردم را تعریف می‌کند. حالا جالب است ببینید که، من نمی‌خواهم گذشته‌گرایی کنم، ما باید یاد بگیریم که گذشته را فراموش کنیم، یک بدبختی بزرگ ایرانی داشتم و بودم است. ما باید با این مبارزه کنیم. داشتم داشتم حساب نیست، بودم بودم هم حساب نیست. هنوز ما می‌خواهیم بگوییم پدر من در ده کدخدا بود. یعنی از دریچهٔ تبارمان معرفی می‌شویم و هویتمان را کسب می‌کنیم و می–بینیم این‌ها همه ضد مدرنیته بوده. حالا من نمی‌گویم ما باید مدرنیته را بغل می‌کردیم و می‌گرفتیم، نه اصلاً. ولی ما که نمی‌توانستیم از مدرنیته فرار کنیم. این خواست جهانی بود. باید چگونه با آن برخورد می‌کردیم؟ اشتباه بود. پس ببینید ما اصلاً نیامدیم ببینیم فضا در ذهن ایرانی چطوری است؟ این فضا چطور درست می‌شده. در فضای ایران هم شهر و هم روستا ساختمان‌هایی که به تودهٔ مردم مربوط می‌شده به‌صورت پیس‌مال(؟) لحظه به لحظه براساس الگوهای تقسیم آب، یا آب روان یا قنات شکل می‌گرفته. آنچه که شهر را از روستا متمایز می‌کرده مسئلهٔ تک‌بناهای قدرت مذهبی و قدرت حکومتی بوده. حالا شما ببینید چطور می‌شود، می‌شود مقیاس شهری در غرب. چرا مقیاس شهری در غرب؟ چون شهر در غرب شهروند دارد فضاهای جمعیت‌خوار–به قول لوییس وان‌فورد معمار و شرق‌شناس معروف– فضاهای جمعیت‌خوار ما می‌خواهیم یعنی کلیسوم است، استادیوم است، یعنی تئاتر روباز است. این فضاها را باید افرادی که به فضا فکر می‌کنند ارتباط این‌ها را با هم نگاه کنند، مقیاس مقیاس معماری کلان می‌شود. وقتی شهروندی نیست و فضا هم خردخرد در شهر روستا یا هرچیزی که هست شکل می‌گیرد اینجا تک–بنا بناهای منفرد مقیاس می‌شوند. پس مقیاس می‌شوند. وقتی بنای منفرد پیدا می‌شود حاصلش هم این است که مردم دخالتی ندارند. نگاه کنید یک مثال

دیگر بزنم، ببینید درواقع مسئله‌ای که هست این است که ما می‌گوییم معبر، محل عبور. هیچ بار اجتماعی ندارد. حتی ما کور باش دور باش داریم یعنی در نظر بگیرید یک بچه شیرخوره در تخت روان می‌برند مال حکومت، بزرگترین دانشمند، ابن سینا هم توی کوچه است باید رویش را بکند به دیوار تا ایشان برود. کور باش دور باش. پس هیچ بار اجتماعی ندارد. بار اجتماعی را به قدرت و کنترل حکومت و مذهب در فضای سرپوشیده داریم. به همین دلیل وقتی که همهٔ شهر اعم از مسلمان و غیرمسلمان می‌خواهد برود کیف کند، شادی کند باید سیزده بدر برود بیرون شهر. الان پارک هست، قدیم‌ها کجا جمع بشوند؟ اگر مثلاً صد سال پیش می‌گفتند مردم تهران جمع بشوید، کجا جمع می‌شدند؟ هیچ جا. الان می‌توانند بگویند بیایید پارک ملت جمع بشوید که یک چیز جدیدی است. پس خارج شهر باید بروید. پس شهر به معماری مینور از فضای اجتماعی فرار می‌کند در صورتی که در غرب اتفاقاً می‌خواهد فضای اجتماعی را سامان بدهد. بحث دیگری که من می‌خواهم بکنم این است که این تفاوت را در نظر بگیرید، حالا برویم روی مسئلهٔ اخلاق، غرب و ایران. در مسئلهٔ اخلاق در جوامع قدیم چندتا نکته است. یکی کوچک‌مقیاسی هست. حالا در منابع می‌نویسند که نیشابور یک موقعی یک میلیون جمعیت داشته، این‌ها اولاً به نظر من اغراق تاریخی است از نظر جمعیت‌شناسی هیچ وقت نیشابور قدیم نمی‌توانسته یک میلیون جمعیت داشته باشد، ولی این‌ها استثناست. اکثر جاها کوچک‌مقیاسند و کنترل و نظارت اجتماعی هست، یعنی همه مواظب همدیگرند. در نتیجه از آن طرف مذهب هم حکومت و سلطه و سیطرهٔ کامل دارد در نتیجه نظام یک نوع روابط اجتماعی را بازتعریف می‌کند و کنترل می‌کند. البته آنجا هم حقه‌بازی می‌شود. مثلاً شما می‌بینید در منابع قدیم می‌گفتند دروازهٔ انگوری. چون آن‌ها مردمانی بودند که شاید سرود می‌خواندند و نوشابه می‌خوردند، مجبور بودند انگورها را از یک دروازه بیاورند که نمک بزنند که شراب نسازند آدم‌های بد. یا بعضی از آدم‌ها اگر بد نگوییم. پس آن‌جا هم بوده مثلاً می‌آمدند می‌گفتند اینجا فسق و فجور می‌شود این‌جور نبوده که آنجا دنیای خیلی چیزی نبوده ولی اخلاق ظاهری حفظ می‌شده. البته اینجا انواع دورویی‌ها مجبور بوده در همه‌جا به یک شکلی باشد. مثلاً من به دانشجوهای معماری می‌گویم اروتیک‌ترین، سکسی‌ترین جای معماری ایران کجاست؟ هیچکدامشان بلد نیستند. غرب ...جمعیت زیاد بوده جا هم کم بوده، ... حالا دیگر من را ببخشید. پس اخلاق این‌جوری کنترل می‌شده. در غرب هم تقریباً همین جور است. حالا غرب سازمان‌یافته‌تر است، کلیسای کاتولیک در بخش عمده‌ای تا زمان ظهور پروتستانتیسم حاکم است، بعد دادگاه‌هیا انکیزاسیون است بعد نمی‌توانید خارج از اندیشهٔ رسمی فکری بکنید. حالا جالب است، هگل می‌گوید coning of reason فریب عقل یا فریب تاریخ، اتفاقاً تمام بحث‌های مدرنیته را چندتا کشیش فرانسیسکن جرقه‌اش را می‌زنند، تاماسا اکامی و راجر بیکن. هردو کشیش فرانسیسکنی هستند که می‌برند و هردو هم تحت تعقیب هستند، یکیشان فرار می‌کند می‌رود انگلیس و زنده است و این‌ها. ولی آن‌ها می‌آیند می‌گویند که تقسیم کنیم که علم ظاهری مشاهده که می‌شود علم روز اصلاً چیزهای بیخودی است. آن بحث‌های خدایی و این‌ها خیلی مهم است و کار ما هم نیست. کار کلیساست. یعنی تقسیم می‌کنند به آنتولوژی، جوهرشناسی و اپیستمولوژی شناخت‌شناسی. حالا ما با این‌ها کاری نداریم. پس در آنجا این‌جوری است. ولی اینجا یک اتفاق می‌افتد وقتی که سرمایه‌داری می‌آید و به همراه آن مدرنیته می‌آید، اینجا اولین چیز هست که مذهب باید برود به کلیسا و در آنجا بماند. دلیلش هم این است که مذهب دچار یک بحران شدید مالی و شدید اخلاقی می‌شود. حالا فقط اشاره کنم که کلیسا می‌آید شروع می‌کند به پول جمع کردن برای گنبدسازی طلا. اینکه اصلاً لوتر هیجان‌زده می‌شود و برعلیه کلیسا اقدام می‌کند اصلاً به همین دلیل است که چرا پول جمع می‌کنید. حالا داستانی هست که یک فرد افلیجی هست، یک خانمی پولی که جمع کرده می‌دهد به کلیسا که به بچهٔ افلیجش در آن دنیا رستگار بشود و خلاصه لوتر ناراحت می‌شود و انقلاب را شروع می‌کند، البته زمینه‌اش از قبل هم هست. ولی کلیسا کاملاً از نظر مالی به‌شدت، فاسد شده. اصلاً بیگاری می‌گیرند، زمین‌های بهشت را می‌فروشند، حتی شاهزاده‌های می‌آیند چندتا برده و چندتا کیسهٔ زر می‌دهند، یک تکه زمین خوب بگیرند، مثلاً جونز کارپنتر هم چهل سال است درهای کلیسا را ترمیم می‌کرده و می‌ساخته، او هم یک تکه آنجا زمین که مرغوب و غیرمرغوب هم هست. یعنی این بی‌اخلاقی هست بعد بی‌اخلاقی جنسی می‌شود. چیزهایی درست می‌کنند که شیاطینی که شب به زن‌های خفته تجاوز می‌کنند. بعد راهبه‌ها می‌گویند شیاطینی که شب در لباس زنانه به مردان خفته تجاوز می‌کنند. یعنی کلیسا هم از نظر اخلاقی وهم از نظر مالی به‌شدت فاسد می‌شود و این فساد را کم‌کم مردم مشاهده می‌کنند، شهرها هم دارد شکل می‌گیرد جمعیت دارد زیاد می‌شود در مناطق محدود و کم‌کم این سؤال پیش می‌آید که پس دنیای آینده نمی‌تواند با این کلیسا زندگی کند پس کلیسا باید برود و جدایی مذهب و سیاست رخ می‌دهد، آموزش و پرورش و قضاوت و این‌ها باید از مذهب جدا بشود. حالا اینجا چه اتفاقی می‌افتد؟ اینجا چندتا چیز اتفاق می‌افتد که می‌رسد به اخلاق. یکی اینکه روشنفکری شکل می‌گیرد. ببینید دوستان عزیز من معتقد نیستم که ما در ایران روشنفکر داریم.جرقه‌هایش الان زده می‌شود. طبقه هم فکر نمی‌کنم داریم. متأسفانه الان جرقه‌هایش از بدترین و گندترین بوی تاریخ ایران دارد شکل می‌گیرد از یک نوکیسه‌گی وحشتناک و فاسد دارد شکل می‌گیرد. چرا من می‌گویم ما روشنفکر نداریم؟ اصلاً روشنفکر در غرب حاملان یک اخلاق هستند. البته پروتستانتیسم هم به این کمک می‌کند که حالا فرصت نیست من توضیح بدهم و آن این است که آنجا صحبت این می‌شود که مگر بدی مرجع می‌خواهد که ما بفهمیم بد است؟ دروغ بد است یا خوب؟ مگر کسی باید به ما بگوید که دروغ بد است؟ پس ما حاملان یک اخلاق همه‌شمول جهان‌شمول بی‌نیاز به مرجع هستیم. پس یک اخلاقی که متولی ندارد رشد می‌کند. در ایران ما که یک ذره چیز می‌دانیم از دنیای توده

جدا می‌شویم. توده را عوام می‌دانیم، توده را کالانعام می‌دانیم. اصلاً فاقد اخلاق می‌شویم و بی‌اخلاقی می‌کنیم. کارهای همدیگ را می‌دزدیم. دیگر خودمانیم، ببخشید. پس آن روشنفکری می‌آید. از آن طرف پروتستانتیسم می‌آید. آن چکار می‌کند؟ در کاتولیسیسم، کاتولیک رابطهٔ مردم و توده و خدا رابطهٔ سلسله‌مراتبی است. یعنی شما این مردم هستند، لایهٔ بالا که می‌خواهید رستگار بشوید کشیش کفن و دفن است. کشیشی که نمی‌توانی بروی پیش او اعتراف کنی. بعد کشیش اعتراف‌گیرنده است. همین‌طور می‌رود بالا تا می‌رسی به کاردینال‌ها، بعد اسقف و اسقف‌های اعظم، بعد شورای پاپ، پاپال کانسول و بعد پاپ اعظم. پروتستانتسیم می‌گوید این اصلاً ربطی به ما ندارد. پاکش می‌کند. اینجا کلیسا چطور رفت. از نظر مذهبی هم رفرم مذهبی هم به یک شکلی کلیسا را می‌گذارد کنار. برای مردم این سؤال پیش می‌آید که ما می‌رفتیم کلیسا اعتراف می‌کردیم، ما را می‌بخشید، می‌گفتیم فلان گناه را کردیم می‌گفت مثلاً این قدر پول بده یا این قدر کار کن یا چیزهای دیگر ممکن بود پیش بیاید بعد ما رستگار می‌شدیم. حالا چکار کنیم؟ می‌گوید اصلاً رستگاری این‌جوری نیست که کلیسا به شما گفته. ما پرتی‌دستینیشن داریم. یعنی در اثر هرکس که رستگار است معلوم است هرکس هم که رستگار نیست معلوم نیست. می‌گویند ما چکار کنیم؟ می‌گوید ما که نمی‌دانیم چه کسی رستگار است و چه کسی رستگار نیست. پس ادای رستگارها را در بیاورد، اخلاق. چگونه ما ادای رستگارها را در بیاوریم؟ کار ریاضت‌کشانهٔ بدون لذت. منطق سرمایه‌داری چیست؟ انباشت دم‌افزون سرمایه برای سرمایه‌گذاری مجدد. شما کار کنی، ریاضت‌کشانه، خرجش هم نکنی، چکار کنی؟ می‌بری توی کارت دیگر. سرمایه‌داری چه می‌گوید؟ می‌گوید هی سرمایه جمع کن هی ببر توی کار هی گنده بشی و گنده بشی، تا کی؟ تا بی‌نهایت. پس ببینید قشنگ این سرمایه‌داری می‌آید هم یک اخلاقی را وارد می‌کند که همه بخواهند ادای رستگارها را در بیاورند و هم از آن طرف کمک می‌کند به رشد سرمایه‌داریو پذیرش سرمایه‌داری. از آن طرف خود کلیسای کاتولیک هم دوزاریش می‌افتد و می‌گوید ما عقب ماندیم، سنت آگوستین و یک نفر دیگر می‌آیند یک بحثی را می‌کنند. دو تا چیز را برای سرمایه‌داری حل می‌کنند. می‌گویند سود ممنوع بوده، حرام و نجس بوده، می‌گویند نه پدران ما و کشیش‌های دیگری که این را گفته‌اند منظورشان چیز دیگری بود. شما درست نفهمیدید. این‌ها می‌گویند تو اگر چیزی را خریدی و عیناً فروختی نباید سود بگیری ولی اگر رویش کار کردی، ببینید حالا سرمایه‌داری می‌آید، می‌خواهد صنعتی بشود، تولیدات بیاید، انبوه تولید بیاید، مصرف انبوه بیاید. اگر رویش کار کردی به اندازهٔ کارت سود حرام نیست، پس سود آزاد شد. از آن طرف می‌آیند می‌گویند که شما الان یک دفعه می‌بینند برای اینکه نهادهای سرمایه‌داری بیایند که کارخانه درست کنند پول می‌خواهند، استعمار دنیا شروع می‌شود انگلیس نصف دنیا را مستعمره می‌کند. می‌آیند می‌گویند آن‌ها چون مسیحی نیستند پس می‌توانیم آن‌ها را غارت کنیم. بعد کشیش می‌فرستیم آن‌ها را هم مسیحی می‌کنیم آدم می‌شوند. حتی بربر به آن‌ها می‌گویند. ولی می‌گویند چکار کنیم؟ عدالت در خانه، غارت در خارج. اینجا هم باز اخلاق را می‌آورند در کسب و کار. پس ببینید سه‌تا جریان می‌آید یک اخلاقی را تعریف می‌کند. سرمایه‌داری قمارخانه‌ای، الان دارد هرسه‌تای این‌ها را دارد در غرب هم نابود می‌کند. حالا پس یک نظام می‌آید که کار می‌کنند زحمت می‌کشند تولید می‌کنند، این است که ما غرب را نمی‌شناسیم. بعد هم غرب را نباید ایالات متحده را با اروپای متحد قاره‌ای و انگلستان قاطی کرد. در اروپا مدرنیته یا با رشوه دنیا آمد یا با جنگ و خون. ولی در امریکا از گفتگو در سالن شهر بدنیا آمد. اینجا بود که بحث سیویلیته مطرح شد.civility یعنی مدنی بودن که ترجمه‌اش غلط است. هم جامعه مدنی غلط است، civil society غلط است و هم civility غلط است. در غرب هم ترجمه غلط کرده‌اند. همین که در انگلیسیش هم به‌کار می‌برند غلط است. چون می‌رود بحث پلیس به معنی شهر رومی و شهر یونانی که ما وارد آن‌ها نمی‌شویم. ولی بحثی که این‌جا هست این هست که می‌گوید سیویلیتی یعنی چی؟ اولین کتابی که در مورد سیویلیتی نوشته شده هزار و پانصد و خرده‌ای هست و می‌گوید سیویلیتی یعنی مؤدب بودن. می‌گوید مؤدب بود چطور تعریف می‌شود؟ می‌گوید دیگری را جای خودت گذاشتن. هر تصمیمی می‌گیری ببین آیا دیگری، ببین چه جمعی می‌شود؟ حالا ما می‌گوییم غرب فردگرا و این‌ها ولی اینجا اتصال جمعی پیدا می‌شود. سرمایهٔ اجتماعی پیوندی و خانواری تبدیل می‌شود به سرمایه اجتماعی عام. حالا در ایران اصلاً بحث سرمایهٔ اجتماعی خاص و عام هردو ضعیف شده. الان سرمایهٔ اجتماعی مافیایی داریم در ایران. آن سرمایهٔ اجتماعی دارد تکامل پیدا می‌کند به شکل خیلی پاتولوژیک و آسیب‌شناختی. پس ببینید آنجا سیویلیتی می‌آید. حالا سیویلیتی چیه؟ سیویلیتی یا اصلاً بحث جامعهٔ مدنی را در زمان آقای خاتمی و این‌ها... هرکه او ارزان خرد ارزان دهد، کودکی گوهری به قرص نان دهد. در بحث مدنی ما مدنی زمان آقای خاتمی فکر کردیم جامعهٔ ایثار است و برای هم ایثار می‌کنند، درست عکس معنای مدنی. مدنی این است که من فقط به خودم فکر می‌کنم ولی یک عقلانیتی به من می‌گوید که بعضی چیزها را اگر من منفعت خودم را می‌خواهم باید جمعی فکر کنم. من رانندگی نمی‌کنم که آقای میرحسین عزیز، میرطاهر عزیز از من تعریف کند. من می‌فهمم اگر من رعایت کنم، ایشان هم رعایت کند برای منافع خودش ما وقتمان کمتر تلف می‌شود، ماشینمان کنتر هزینه می‌دهد، کمتر صافکاری رنگ می‌کنیم و اینجاست که بسیاری فردگراها جمع می‌شوند برای دیگرخواهی، برای نگاه به دیگری. برای کمک، یاریگری. بعد از آن‌طرف هم همین آدمی که فردگراست و حالا من دیدم بعضی‌ها در کتابشان می‌گویند که فردگراهای خائن و فلان و این‌ها، این آدم فردگرا، حالا در آمریکا که من آشنا هستم، هر دوسال ده‌تا انتخاب می‌کند. رییس فرهنگش را انتخاب می‌کند، رییس آتش‌نشایش را انتخاب می‌کند، رییس پلیس شریفش را انتخاب می‌کند، برخی دادگاه‌ها حل اختلاف را انتخاب می‌کند، شورای محله‌اش را انتخاب می‌کند، شورای شهرش را انتخاب می‌کند.

ببینید چقدر کار جمعی می‌کند. از آن طرف یک اتفاق دیگر می‌افتد، دولت میانجی می‌شود. من فقط تیتروار دارم می‌گویم. دولت میانجی یعنی چی؟ یعنی سرمایه‌داری آمده که بماند، نمی‌خواهد که هر ۲۰ سال یک انقلاب بشود. سرمایه‌داری آمده تا ابد بماند. آنجا چکار می‌کند که تا ابد بماند؟ می‌آید برای اینکه تا ابد ماندنش را تضمنی کند می‌گوید ما یک دولت میانجی می‌خواهیم. هیچ وقت دولت در ایران میانجی نبوده. یعنی چی دولت میانجی؟ می‌گوید بله شما فحش می‌دهید می‌گویید دولت سرمایه‌دار، نوکر سرمایه‌داری، خائن، بله درست است اما من می‌گویم ۶۵ درصد مال سرمایه‌دار، ۳۵ درصد مال تودهٔ مردم. اگر سرامیه‌داری به این ۳۵ درصد دست زد پدرش را در می‌آورم. قوهٔ قضاییه مستقل شکل می‌گیرد. بعد در نتیجه تودهٔ مردم می‌گویند من مثل کی بشوم؟ موقعی که شوروی شعار می‌دادند انقلاب کارگری، کارگرهای امریکا هم می‌گفتند من مثل کارگرهای شوروی بشوم؟ من استثمار می‌شوم درست است، حق من را می‌خورند درست است ولی من مهدکودک دارم برای بچه‌هام، برای خودم باشگاه و استخر و محل شنا و تیم فوتبال دارم، کوپن غذا می‌گیرم، بچهٔ خود من آنجا دنیا آمده بود، چون تدریس می‌کردم رفتم و پسرم را هم با خودم برده بودم، این کانتر اداره‌ای که باید مالیات می‌دادم، یک شهر دیگر بود. پسرم را گذاشته بودم روی این میز داشتم فرم پر می‌کردم. یک دفعه یک خانمی من را نگاه کرد گفت مگر این بچهٔ تو نیست. گفتم بله. گفت پس چرا این فرم را پر می‌کنی؟ گفتم چکار کنم؟ گفت باید آن فرم را پر بکنی. بعد من روی روحیهٔ ایرانی فکر کردم لابد می‌گوید شما می‌توانی پوشک بگیری، چی بگیری چی بگیری. من فکر کردم این برای گداهاست. یک مقدار چیزها و غذاهای تکمیلی و پزشکی که گفته بود گرفتم. بعداً آمدم گفتند بابا این حق کسی است که بچه‌دار می‌شود. حق گداها نیست. بعد شروع کردند که این منجر شد به دولت رفاه. یعنی سرمایه‌داری هم فهمید که برای اینکه این توده‌ها شورش نکنند، یکی اینکه وضع سطح زندگیشان بالا بیاید، کارگر خانهٔ قسطیش را داشته باشد، یک ماشین داشته باشد سوار بشود، تعطیلات داشته باشد، در حد خودش. آن بالایی هم تا حدی که قانون تعیین کرده غارت کند، کلاه‌برداری مالیاتی هم بکند، یک خیریه درست کند، به اسم آن خیریه خیلی هم بدزدد ولی آن خیریه را هم واقعاً کمک کند نه الکی. پس این باعث می‌شود که نکهٔ بعدی این است که سطح زندگی می‌آید بالا که شورش نکنند، از آن طرف هم خودشان مصرف می‌کنند. پس تولیدات انبوه مصرف می‌شود. پس اینجا می‌آید کمک می‌کند و دولت میانجی پیش می‌آید. من دیگر این بحث را تمام می‌کنم و می‌آیم روی ایران. دوستان عزیز من نه خواب‌نما شده‌ام و نه چیزی، ولی می‌خواهم یک نکته بگویم. در ایران ما ایران ما یک کشوری نیست که تافته جدا بافته باشد. ایران ما به‌دلایل تاریخی یک ویژگی‌هایی دارد. شما نگاه کنید اولین امپراطوری دنیا در ایران شکل می‌گیرد. شما نگاه کنید در مانیفست امپراطوری چه می‌گوید؟ معنویت. ایران کشور معنویت بوده. من یک چیزی می‌خواهم بگویم بعداً به من فحش بدهید. انقلاب اسلامی هم به‌خاطر این زمینهٔ تاریخی به ما فروخته شد. این مشعله همیشه در این روشن بوده. شما نگاه کنید مغول آمده، عرب‌ها آمدند، شما نگاه کنید عرب‌ها آمدند، حالا من اجازه ندارم وارد این بشوم، ما شیعه را درست کردیم چیزی دیگر از آن حرف‌های عرب‌ها باقی نمانده. ما آمدیم برای رستم یک جایگزین درست کردیم. دیگر بقیه‌اش را نگویم. برای سیاوش یک جایگزین آوردیم و برایش سوگواری می‌کنیم. همه را آورده‌ایم دیگر! تازه گرامر زبان عربی را ما برای عرب‌ها نوشتیم ولی الان عربی را یک جوری استفاده می‌کنیم که یک عرب هم نمی‌تواند بفهمد. شما می‌گویید توقف ممنوع، او که نمی‌گوید توقف ممنوع. می‌گوید لا قف. بعد ما مثلاً ادعیه‌ای که داریم همه‌اش سیلابیس شعر فارسی است. بها ها و ناها .... شعر عربی که این نیست. لو لدموا ابفیضهن لیحرقه ارض الوداع....(؟) کجاست این جناس و این‌ها، فعالن ینفعولنش کو؟ پس این ایران یک ویژگی‌هایی دارد نه اینکه ما تافتهٔ جدابافته‌ایم، مقدرات تاریخی مادی ما باعث شده و الان این اخلاق را ما در عرفان پویا نگه داشته‌ایم. عرفان دو قسمت می‌شود آنکه مرحوم کسروی می‌گوید عرفان حقه‌بازیست و این‌ها، متأسفانه آقای کسروی که عرفان را نمی‌شناخته، ایشان کتاب تاریخ آذربایجان را عالی نوشته، تاریخ مشروطه‌اش بی‌نظیر است و ما هنوز هم می‌خوانیم ولی ما دیگر نگاه نمی‌کنیم به تحلیل تاریخی، آقای مولوی تاج سر من است، از بچگی من با آن بزرگ شده‌ام در خانهٔ ما هر چهارشنبه شب، پنجشنبه مثنوی‌خوانی بود. ولی آقای مولوی دیگر برای من مرجع نگاه به زن نیست که! حالا ما این همه شعر داریم، حالا دیده‌ام تازگی‌ها چند نفر در این تلویزیون‌ها فحش می‌دهند که ما شعر داریم. حالا یک چیزی هم که ما داریم، فحش می‌دهند؟ مثل اینکه مردم بیایند بگویند نازی به این دلیل درست شد که ما گوته داریم. گوته که می‌گوید حافظ جان تو کجایی که من می‌آمدم کنار درت و کفش‌های تو را جفت می‌کردم. نیچه به این بزرگی عاشق حافظ است. چرا ما این همه شعر داریم. عرفان دو جور است، یکی عرفان ایستاست که خودش دو جور است. عرفان ایستا عرفان ابن‌عربی است که می‌گوید برویم یک جا ریاضت بکشیم، تنهایی به خدا برسیم. عالی فلان و بهمدان. یا حقه‌باز است و کشکول دارد و ترک دنیا و ترک عقبی و ترک و کلاه و سه‌ترک و این‌چیزها. که می‌خواهد کاسبی کند و حقه‌بازی کند و مرید جمع کند. من منظورم اصلاً این‌ها نیست. فرقه‌های مختلف هم خیلی برای من محترمند ولی فرقه‌بازی هم نیست. صحبت من از عرفان پویا یک نوع اخلاق مدنی است برای تمام افرادی که دین دارند، دین ندارند، هرچه و ما این را در تاریخمان و در خونمان داریم و باید این را بازسازی کنیم. این را باید به قرن بیست و یکم بیاوریم. این منعکس است در زن، زندگی، آزادی. من گفتم نمی‌خواهم سیاسی بگویم. ببینید فاخرترین شعاری که در جنبش اجتماعی می‌شود درست کرد را درست کرده. آقای دکتر می‌دانند من ۲۰-۳۰ سال است روی جنبش‌های اجتماعی کار می‌کنم. اکثر شعارهای جنبش‌های اجتماعی یا شعارهای پرخاشگرانه است یا تحریک‌کننده است، یا برانگیزاننده است. ولی زن، زندگی، آزادی. زن، مادر

من است، زن من است، ببین در یک جامعه‌ای که ما این همه زن را تحقیر کرده‌ایم، ببینید من معتقدم آنچه که ما در ایران به سر زن آوردیم از یک میلیارد میلیارد صفحه هنوز یک صفحه‌اش را هم ننوشته‌ایم. اصلاً نمی‌فهمیم راجع به چه صحبت می‌کنیم، چون اصلاً علم این چیزها در ایران نیست. جامعه‌شناسی نداریم که!. الان جامعه‌شناسی شده یک مشت جدول کای اسکوئر حقه‌بازی که نه سیخ بشسوزد و نه کباب یا اینکه مأمور دولتند و چیز می‌کنند. من یکبار رفته بودم کنگرهٔ جهانی جامعه‌شناسی در دانشگاه اپسالا سوئد. شانس آوردم در یک کافه که جا نبود من رفتم نشستم پیش ایگار کوهن، یکی از بزرگترین فیلسوفان روسیه، شوروی. بعد با هم که صحبت کردیم من گفتم ببخشید آقا این استادهایی که آمدند اینجا جامعه‌شناس و این‌ها، این‌ها همه یک مانیفست حکومتی را می‌خوانند. گفت این‌ها مأمورهای حکومتند برای اینکه خسته‌نباشید به آن‌ها بگویند، مطمئن هم هستند که بروند بیرون پناهنده نمی‌شوند، به این‌ها می‌گویند شما برو کنگره فلان و کنگرهٔ فلان. این‌ها مأمور دولتند. یا این‌ها، یا اینکه برای اینکه نانش را نگه دارد و حقوقش را بدهند یک چیز خنثی بیخود می‌گوید، درست کرده و تمام شدم. چون ما اصلاً نمی‌توانیم این حرف‌ها را بزنیم ولی نگاه کن ببین در همین عرفان پویا عطار می‌گوید من آن گبرم که با مادر زنا کردم/ شدم بر بام این خانه در این عالم ندا کردم. یعنی با مادرم زنا کردم بعد هم آمدم داد زدم که من این کار را کرده‌ام. می‌گویم که مارکسیست‌ها فلان گفته‌اند. می‌گوید سائلی پرسید از آن شوریده حال گر تو می‌دانی نام مهین پروردگار، باز گوی این مرد نیک چون قدیم‌ها می‌گفتند اگر کسی اسم اعظم را داشته باشد همهٔ درها باز می‌شود منتها عرفا می‌گفتند تو وقتی اسم اعظم می‌دانی که دیگر مایل نیستی هیچ دری باز بشود. چیزی نمی‌خواهید دیگر. می‌گوید:

سائلی پرسید از آن شوریده حال گفت اگر نام مهین ذوالجلال
میشناسی بازگوی ای مرد نیک گفت نانست این بنتوان گفت لیک
مرد گفتش احمقی و بی قرار کی بود نام مهین نان شرم دار
گفت در قحط نشابور ای عجب میگذشتم گرسنه چل روز و شب
نه شنودم هیچ جا بانگ نماز نه دری بر هیچ مسجد بود باز
من بدانستم که نان نام مهینست نقطهٔ جمعیت و بنیاد دینست

آیا این را مارکس گفته یا عطار گفته؟ ببینید دوستان عزیز ما در سراشیبی نابودی اخلاق در ایران هستیم. دوجور نابودی اخلاق را ما داریم مشاهده می‌کنیم. یک جو نابودی اخلاق به دلیل گرسنگی، به دلیل اینکه شب نان ببرد در سفرهٔ حقیر زن و بچه‌اش. یک جور هم که این آقازاده‌ها و خانم‌زاده‌ها افتاده‌اند به جان طبیعت و زمین و هوا و ما در معرض نابودی برای اولین بار در تاریخ ما در معرض نابودی این سرزمین هستیم. در اصفهان شش هزار بنای تاریخی ترک خورده و در حال نابودی است. گنبد مسجد شاه ترک خورده بود رفتند تصحیحش کنند که کثافت زدند به بازسازی آن به دلیل اینکه آدم حسابی را نیاورده‌اند چون گفتند آن فلان و بهمان است و رفته نجف‌ابد چند دفعه و فلان، این یکی را آوردند که اصلاً بلد نبود و اصلاً گند زد به گنبد و رفت، الان شروع کرده‌اند که باغ گیاه‌شناسی که به آریامهر معروف بود آن را دارند خشک می‌کنند که بسازند. هرجا آبی دیدند چهارتا لوله گذاشتند بردند یک کارخانه برای این آقازاده و آن آقازاده درست کردند بعد فکر نکردند که این آب می‌رود پایین این ده‌تا، ۵۰ تا ده چه به سرش می‌آید. این همه سد زدند، انتقال آب. به جای اینکه بیایند... الان ۴۰ سال است که بحث می‌شود که آقا شما بیایید بروید به سمت آمایش سرزمین. آمایش سرزمین یعنی تقسیم جغرافیایی اقتصاد ملی و همین بود در زمان گذشته می‌خواستند بروند در مکران سرمایه ایران را بچینند که نزدیک دریای مکران باشد که آب شیرین‌کن باشد. متأسفانه آمدند و هرکس پارتی داشت در بهترین جاهای ایران خشک‌ترین جاها مثل اصفهان و یزد و این‌ها کارخانه‌های آب‌بر درست کردند. دیگر شما می‌دانید، بازسازی آیندهٔ ایران شروع شده، ما یک جریان تاریخی برای اولین بار برجسته‌ترین جریان تاریخی ایران دارد اتفاق می‌افتد. من همان هفتهٔ اولی که این جنبش راه افتاد نوشتم ابرجنبش تام و تمام. بعد توضیح دادم که من ابرجنبش که می‌گویم نه اینکه این عالی است یا این خوب است. من به این‌ها کار ندارم. من یک آدم هستم که بیطرفانه دارم قضاوت می‌کنم. ابرجنبش یعنی کامل است. یعنی فراگیر است. زن، زندگی، ناموس، اجاق. برو در تاریخ سرچ کن ببین یعنی چی. زندگی که دیگر مشخص است. گیان. به هرحال منظور من این است که ما در سراشیبی سقوط اخلاقی در ایران هستیم. من بازگشت به اخلاق خودمانی ما، متعلق ما، عرفان پویاست، عرفان جنگنده است، عرفانی که سر به دار است. عرفان بایزید بسطامی است. عرفان عین القضاه ات، عرفان شهید عزیز سهرورد، ۳۸ سالگی او را کشتند، ۴۰تا کتاب نوشته بود، به روایتی ۷۰ کتاب نوشته. و این‌ها یا همه فراری بودند یا دربهدر بودند، عرفان پویا عرفان جنگنده است و ما باید آن را به زبان قرن بیست و یکم، به زبان بچه‌های امروز بازتولید کنیم. یک جریان تاریخی هست متأسفانه دولت قدر آن را ندانست. من آنجا نوشتم که به این توهین نکنید در چشم‌انداز ایران هم چاپ شد. خدا حفظ کند آقای میثمی عزیز را. آنجا چاپ شد. نوشتم به این فحش ندهید. این اسطوره می‌شود. این را مجروح نکنید. این مجروح بشود بعد در زندان‌های شما اتفاقات وحشتناکی می‌افتد. این‌ها همه را نوشتم در هفتهٔ اولی که این جنبش شروع شده بود ولی یک عده هستند می‌گویند هر یک سال یک چیزی می‌شود می‌رویم می‌زنیم و درست می‌شود و می‌مانیم و هیچ مشکلی

هم نداریم. دیگر کارایی در ایران ندارد. ما به سرمایهٔ اجتماعی صفر حکومت رسیده‌ایم. در صورتی که الان با شرایط و جوی که داریم باید عزم ملی شکل بگیرد. باید همهٔ مردم، از آن طرف هم باید با مردم هم انتقاد کنیم. وقتی آب نیست ما باید میزان مصرف آب را نفر به نفر به حداقل ممکن در زندگیمان برسانیم. روی سخنم به پولدارهاست. آن‌ها هستند که هر روز دوش می‌گیرند هرروز... تودهٔ مردم که امکانات ندارند. آن‌ها که خودشان را همه‌چیزدان می‌دانند چرا در این راه نیستند؟ به دلیل اینکه ما زمینهٔ عزم ملی را که باید از دستگاه رسانه‌ای جمعی شروع بشود از دست داده‌ایم. ما رسانهٔ جمعی نداریم ولی همهٔ ما باید سفیران این بحث باشیم. سرتان را درد آوردم. محبت و صبوری کردید از همه عذرخواهی می‌کنم.

دکتر هادی خانیکی

اما امروز فکر کردم که شاید بهتر باشد که از نسبت بین آنچه که حوزهٔ تخصصی خود من هست، ارتباطات، اخلاق و شهرنشینی حرف بزنم. به همین دلیل است که گفتم ببینیم براساس یک نگاه اخلاقی به شهر و یا فرهنگ شهری ارتباطات و مؤلفه‌های ارتباطی در آن چگونه باید باشند و چگونه هستند. یعنی مؤلفه‌های شهر ارتباطی چیست. گفتم مدت کوتاهی داشتم برای اینکه فکر کنم ولی در همین مدت کوتاه، با مروری که داشتم چون من این مسئله را خیلی دنبال کرده‌ام در مورد شهر و فضای شهری و امکان‌ها و امتناع‌هایی که در فرهنگ و ارتباطات هست. به‌نظرم آمد که شهر را از منظر ارتباطی شهری دانست و یک مقدا جسارت هم می‌کنم با تعریف کلی که برمی‌گردیم می‌توانیم آن را خاص‌تر هم بکنیم، حتی از منظر اخلاقی شهر فضایی است که شهروندانش توانش ارتباطی دارند. یعنی قدرت گفتگو با همدیگر دارند، یعنی دنیاهایشان به سوی هم گشوده هست. یعنی امکان دادوستد و تعامل دارند. یعنی فرد و جامعه به هم پیوسته می‌شوند، یک نقاط تلاقی پیدا می‌کنند. یعنی تنوع و تفاوت در آن به رسمیت شناخته شده، یعنی تعادل با طبیعت دارد و انسان می‌تواند با طبیعت حرف بزند. انسان می‌تواند با خودش حرف بزند، انسان می‌تواند با خدای خودش حرف بزند و از این نظر با وجود اینکه قبلاً این‌ها را نوشته بودم، دیدم که چه شباهت‌هایی هست با آن که به‌عنوان عرفان ستیزنده یا عرفان پویا آقای دکتر پیران از آن یاد می‌کردند و به این معنا اخلاق و اجتماعی با همدیگر در چنین شهر ارتباطی با هم پیوند برقرار می‌کنند. اگر خواسته باشیم یک خرده بیشتر این حرف من را قابل اندازه‌گیری بکنیم، اینکه هم مکان‌ها و هم فضاها امکان گفتگو یا امکان ارتباط را فراهم می‌کند. ببینید الان در این فضایی که ما قرار داریم هرچیزی را باید خود ماها تجربه بکنیم. من یک وقتی پایم شکسته بود و با گچ راه می‌رفتم دیدم همان دانشکده‌ای که من و آقای دکتر پیران در آن بودیم و آن دانشکده رشتهٔ مددکاری اجتماعی هم داشت یک آسانسور نداشت که استاد یا دانشجو بتواند خودش را به طبقهٔ سوم برساند و بعد دیدیم اینجا می‌خواهد مددکاری داشته باشد، چطور این امکان را فراهم بکنیم. حالا وقتی از منظر ارتباطی نگاه می‌کنم می‌بینیم که من خودم وقتی در خیابان‌ها راه می‌روم برمی‌خورم که اصلاً پیاده‌رو ندارد. یعنی نمی‌توانی ... یا باید خطر بکنی از کنار خیابان با سرعت بگذری و یا اینکه همان جا بایستی. با کجا می‌خواهی ارتباط داشته باشی؟ کجا می‌خواهی ارتباط برقرار کنی. بعد در چنین شهری که امکان ارتباط نیست وقتی که بچه‌های جوان همین شهر اراده می‌کنند یا تصمیم می‌گیرند که برای خودشان مکان گفتگو درست بکنند می‌روند این خانه‌های قدیمی را پیدا می‌کنند، چندتا با هم جمع می‌شوند یک کافه می‌زنند، در آن گالری، سخنرانی و این‌ها می‌گذارند. بعد آنجا هم خیلی زود تعطیل می‌شود و حتی رییس دانشگاه هم خواستار تعطیلی ین‌ها می‌شود. پس در کجا حرف بزنند؟ در سوپرمارکت‌ها بروند حرف بزنند؟ در مال‌ها بروند حرف بزنند؟ در پارک‌ها بروند حرف بزنند. می‌بینم که امکان ارتباط نیست در نتیجه می‌گویم که اولش این است که مکان‌هایی برای ارتباط وجود داشته باشد و دوم اینکه آن مکان‌ها فضاهایش را هم درست بکند. من برایتان ناهمسازی یا بدقوارگی که در قسمت بعد هست بهتان می‌گویم. یک خیابانی هست که حتماً خیلی دوستان آن را رفته‌اند و دیده‌اند، خیابان سی تیر. این اولین خیابانی است که از مشروطه بر آمده یعنی در فضای مشروطه ساخته شده. به همین دلیل است که می‌بینید در آن کاملاً آن هم‌پذیری و گفتگویی که در دوران مشروطه هست به چشم می‌خورد. خیابانی هست که در آن مسجد و کلیسا و کنیسه و آتشکده کنار همدیگر هست. خیابانی است که در آن اولین نهادهای مدنی که در ایران شکل گرفته، سندیکای چاپ و روزنامه‌ها و احزاب هنوز مکان‌هایش هست. خیابانی که هنوز آن کافه‌های قدیمیش کافه‌هایی بوده که مثل کافه‌های روشنفکری بوده و در آن‌ها می‌نشستند و حرف می‌زدند. حالا همین خیابان را آمده‌اند یک کار خوب کرده‌اند که در کنارش امکان نشستن شهروندان کنار همدیگر گذاشته‌اند و سنگفرش کرده‌اند و این‌ها. دختر من چند روز پیش با دوستانش رفته بود به یکی از کافه‌های کنار خیابان که شام بخورد بعد می‌گفت موبایل من روی میز بود آنجا که یک دفعه یک موتورسوار آمد که موبایلش را بزند، یعنی آنجا تأمین امنیت نمی‌شود، ساخته می‌شود ولی امنیت که جزو آن فضاهاست، فضاهای امن وجود ندارد که می‌گوید تنها کاری که توانستیم بکنیم این بود که بلند شویم برویم اسنپ بگیریم تا برسیم به ماشینمان. حالا شما این دوتا را در نظر بگیرید که کجایش فضای گفتگو وجود دارد به‌خاطر اینکه تأمین نشده. منظور من این بود که آن شهر ارتباطی شهری نیست که فقط امکان تردد را فراهم بکند. دیگر نمی‌شود گفت اگر می‌خواهید بروید توی کافه وارد بشوید موبایل‌هایتان را نبرد. موبایلش را می‌خواهد لحظه‌به‌لحظه چک کند ببیند توی اینستاگرامش چی هست، در واتساپش چه آمده و امثال این‌ها. این شهر ارتباطی کنارش امنیت لازم دارد. این شهر ارتباطی کنارش حمایت لازم دارد و امثال این‌ها که این‌ها

جزو آن لوازمی است که ارتباطات انسانی را در کنار ارتباطات فیزیکی تأمین می‌کند و به‌عبارتی حوزهٔ عمومی در آن وجود دارد. در نتیجه سؤال اول من این است که اگر اخلاقی هم بخواهیم به مسئله نگاه کنیم اخلاقاً این حوزهٔ عمومی در شهرهای جدید ما کجاست؟ در شهرهای قدیم در شکلی که گفتند دروازه داشت و این‌ها می‌توانیم ببینیم کجاست ولی این حوزهٔ عمومی جدید را ببینیم کجاست. دلیل اینکه من می‌گویم در کنار شهر ارتباطی شهر غیرارتباطی خیلی رشد کرده. هر ارتباطی شهریست بدقواره، شهری هست در معرض رشد نامتوازن و ناموزون و ناهمزمان با علائم اختلال‌های اخلاقی و رفتاری و ارتباطی، همان نمونه که در خیابان سی تیر گفتم. شهر غیرارتباطی شهری است با ذهنیت‌های آمادهٔ ستیز و دعوا و سرشار از بدگمانی‌ها، سرشار از مالبختگی‌ها یا همه‌چیز باختگی‌ها، سرشار از ازدست دادن سرمایه‌های اجتماعی، سرشار از از دست دادن امید، سرشار از مشارکت‌های از دست‌رفته. این‌ها همه قابل تبدیل به شاخص‌هایی هست که به‌نظر من حوزه کار محققان علوم اجتماعی هست که این‌ها را پیش ببرند. شهر غیرارتباطی شهری است که باز تاریخ خودش را به دوش نمی‌کشد. چندپاره هست بین برون و درونش اختلاف هست. اگر حمل بر گرایش‌های محلی‌گرایی‌ها هم نشود چون من مشهدی هستم یکبار دیگر آن شعر بهار را می‌خواندم که در ذم تهران می‌گوید که شهری برون پرهلهله لیک از درون چون مزبله، افعی نهفته در سله کفچه نهفته در سبد. یعنی بیرون شهر را با درون شهر این قدر متفوات می‌بیند. عوامل نامتجانس د این شهر زیادند. هیئت موزاییک‌واری از نظر فضایی دارد. بیرونی رسمی و پرتکلف دارد که متأسفانه این در حکمرانی شهری به وضوح دیده می‌شو. به‌نظر من دیگر شهرهای بزرگ را در بیل‌بوردهایش می‌شود دید و از روی بیل‌بوردهایش می‌شود قضاوت کرد که چه نگاهی بر اداره آن شهر حاکم است. چه چیزهایی مهم هست. همین یک مدت پیش اگر یادتان باشد وقتی که شهر تهران می‌خواست چهرهٔ شاعرانه‌اش را که آقای دکتر به آن اشاره کردند نشان بدهد می‌دیدیم که از شفیعی کدکنی تا کسانی که اصلاً آن‌ها را نمی‌شناسی که چه کسی هستند، همه روی این بیل‌بوردهای شهر بودند که به‌نظر می‌رسید که اسم شفیعی کدکنی و اخوان ثالث هم گویا برای این است که بقیه اسامی بیاید و برجسته بشود. به هرحال این بیرون رسمی و پرتکلف شهر از نظر ارتباطی به‌وضوح به چشم می‌خورد که در کنارش درون متمایزی دارد که درون متمایزش را آن سلیقه‌های غیررسمی می‌شناسد، نشان می‌دهد یعنی درواقع ظاهر شهر با باطنش فرق می‌کند. قطبی‌شده و تکه‌تکه هست و متکثر است و در آن ضعف احساس تعلق به محیط وجود دارد. این تقسیم‌بندی است که من از نظر ارتباطی می‌کنم به‌نظر خودم می‌تواند هم شهر سنتی را در بر بگیرد، هم شهر مدرن را هم شهر جهانی را هم شهر ایرانی را هم شهر اطلاعاتی را هم شهر شبکه‌ای را. یعنی نمی‌گویم اگر شهر شهر اطلاعاتی شد که خیلی اپلیکیشن‌ها و سرویس‌های اطلاعاتیش بالا رفت این شهر می‌شود شهر ارتباطی. به‌نظر من می‌آید که درواقع شهر ارتباطی را با نسبت آشنایی و شهر غیرارتباطی را با نسبت بین غریبگی و ناشناختگی می‌شود شناخت و ساکنان شهر ارتباطی مخاطبان فعالند و کنشگرند و ساکنان شهر غیرارتباطی مصرف‌کننده‌های انفعالی ارتباطاتند. یعنی نظام ارتباطی در آن شکل نمی‌گیرد و به این اعتبار است که من فکر می‌کنم وقتی که از منظر اخلاقی می‌خواهیم به شهر و فرهنگ شهری نگاه کنیم، یک جایی هم باز بکنیم برای ارتباطات و بد نیست ببینیم از نظر ارتباطی هم چه مؤلفه‌ها و شاخصه‌هایی دارد. چون شهر بیشتر از آن که یک ساخت کالبدی باشد که مردم در آن زندگی می‌کنند یک مأمن و پناهگاه هم هست و طبیعتاً خیلی از آن نکات یا مسائلی که آقای دکتر پیران ضروری دانستند برای توجه به آن می‌شود در این کانتکست یا در این زمینه هم به آن نگاه کرد. یعنی می‌شود رابطهٔ حکومت و مردم را، وضع سرمایهٔ اجتماعی را، نحوهٔ سامان دادن به زندگی اجتماعی را هم در اینجا موضوع قرار داد چون که درواقع ارتباطات تعیین می‌کند که ما بر سر چه چیزی باید گفتگو کنیم و با نظر آقای دکتر پیران هم موافقم که اگر امروز می‌خواهیم از منظر اخلاقی به شهر نگاه کنیم و منظورم از منظر اخلاقی کنترل شهروندان یا مقید کردن شهروندان به آن حوزه‌هایی که نظام حکمرانی و قدرت سیاسی وظایف خودش را انجام نمی‌دهد نیست. ما هروقت فکر می‌کنیم که مشکلی به‌خصوص در شهر بروز می‌کند، فکر می‌کنیم با توصیه‌های اخلاقی فکر می‌کنیم که با رسانه، با موعظه و نصیحت و همهٔ این‌ها آن وظایف به زمین‌مانده از ناحیهٔ نظام حکمرانی را شهروندان باید انجام بدهند. برای همین است که خوب باشند، خوش باشند، بخندند، ناراحت نشوند، آشغال‌هایشان را به‌وموقع بیرون بگذارند. سروصدا نکنند و امثال این‌ها. اما در این امر اتفاقاً به‌نظر من مسئله این نیست، حالا خود آقای دکتر موسوی هم می‌دانند و در آن نشست هم خوب به آن پرداخته شده که ما وقتی که می‌خواهیم حرف بزنیم که شهروندان چه‌جور رشد می‌کنند به‌نظر من یکی از جاهایی که رشد می‌کنند همین است که خودشان در اداره کردن خودشان چقدر دخیل هستند که به نظر می‌اید در این زمینه خیلی رشد داشتیم. در اینکه مدیر ساختمانشان را چطور انتخاب کنند، در اینکه او را پاسخگو بکنند و اینکه او چطور پاسخگو باشد. یعنی درواقع خیلی از این نظام‌های اخلاقی ما دارد در سطوح خردش و در مقیاس‌های کوچکش شکل می‌گیرد که متفاوت است با آن وضعیت بزرگ و کلان‌روایت‌های خودش. منتها من می‌خواستم در اینجا بگویم که اگر ما می‌خواهیم مسئله‌ای را امروز مطرح کنیم به‌عنوان مسئلهٔ اخلاقی و برای شهر، بگوییم که چقدر شهروندان و چقدر حکمرانان و چقدر حتی نهادهای مدنی یا نهادهای سیاسی به ین مسئله حساسند که مسئلهٔ شهروند امروز مسئلهٔ زندگیست. چطور می‌تواند راحت زندگی کند. باز منظورم از راحت زندگی کردن طفره رفتن از مسائلی که درگیر آن است نیست. اینکه چطور می‌شود کاری کرد که برود سر مسئلهٔ اصلی. مرحوم کیومرث صابری، گل‌آقا زمانی که شهرداری تهران می‌خواست به وضعیت رسانه‌هایش سامان بدهد و آقای دکتر در جریان هستند از توی آن روزنامه همشهری در آمد، از توی آن همشهری محله‌ها در

آمد که به آن بپردازند و از جمعی دعوت کرده بودند که بگویند اگر شهرداری تهران بخواهد یک روزنامه در بیاورد این روزنامه باید چه ویژگی‌هایی داشته باشد، از نظر قطع و تیتر و رنگ و زمان انتشار و نوع مطالبش، این آقای صابری یک حرف جالبی را در یکی از جلسات زد. گفت به نظر من روزنامه شهری باید روزنامه‌ای باشد که وقتی که مردم آن را می‌خوانند دلشان نلرزد. به دلهره نیفتند. یک بمب در آن منفجر نشود. در عالم ارتباطات یکی از ویژگی‌های خبر آن آلیتی یا عجیب بودنش است. آن نادر بودنش است. خبر خبر ستیز باشد. من زمانی در دورهٔ آقای خاتمی روزنامهٔ کیهان بودم، در سردبیری وقتی وارد شدیم یکی از روزنامه‌نگارهای حرفه‌ای که تیترهای برجسته‌ای هم می‌زد و در ایام انقلاب هم تیتر زده بود گفتم چه خبر؟ گفت امروز یک خبر خوب داریم. گفتم چی؟ این انفجار ساختمان مخابرات را در نزدیکی روزنامه کیهان در میدان امام را می‌گفت. از نظر او این خبر خبر خوبی بود چون می‌توانست تیتر اول بشود، می‌توانست به آن پرداخته بشود. این روزنامه‌نگاری روزنامه‌نگاری ستیز است که هنوز هم رسانه‌های ما ذیل آن زندگی می‌کنند. اما به‌نظر من می‌اید که از منظر اخلاقی اگر به ارتباطات در شهر نگاه کنیم شهر باید مسئله‌اش این باشد که چه‌جور می‌تواند فضاها و مکان‌هایی داشته باشد که افراد و شهروندان در آن احساس آرامش و امنیت بکنند. به آنجا پناه ببرند. اگر از خانه‌شان می‌روند بیرون در آنجا احساس امنیت بکنند. احساس زندگی بکنند، احساس گشودگی بکنند، احساس امید بکنند که مجموعه‌ای از این خصوصیت‌ها را می‌شود در ان منظومهٔ اخلاق هم تعریف کرد. چه در شکل سنتیش و چه در شکل مدرن و نهادمند آن. به‌نظر من پس حرف این است که زندگی گمشدهٔ اخلاقی فرهنگ شهر امروز هست و توجه به زندگی هم از ناحیهٔ برنامه‌ریزان و سیاست‌گذاران شهری و هم از ناحیهٔ شهروندان. یاد این افتادم چون خدمت آقای دکتر معین که درشیراز بودیم ما یک دوست مشترکی داشتیم که بعدها می‌دانید به تأیید فرمایش آقای دکتر پیران هم بعدها می‌دانید با شعرش در ایران یک جنبشی را ایجاد کرد آقای مجتبی کاشانی که مسئلهٔ مدرسه‌سازی را به یک جنبش تبدیل کرد از وقتی که رفت فقر خاف را دید و آن منظومهٔ خاف را سرود تا اینکه مدارسی که با کمک دوستان دیگری مثل آقای حاجی‌خانی و امثال این‌ها ساخت و الان دیگر از هزار مدرسه که ساخته گذشته و این یک نگاه شاعرانه‌ای داشت و اتفاقاً اقتصاد هم خوانده بود و اقتصاددان صاحبنظری هم بود گفتم این چیزی که همیشه تکرار می‌کرد را بخوانم که اتفاقاً حرف او را می‌شود به این حرف من پیوند داد برای شهر. او این شعر را خیلی تکرار کرده و می‌کرد که:

عشق را وارد کلام کنیم و به هر عابری سلام کنیم
و به هر چهره‌ای تبسم داشت ما به این چهره احترام کنیم
هرکجا اهل مهر پیدا شد ما در اطرافش ازدحام کنیم

این به‌نظر من شاید بشود گفت زیربنای مؤلفه‌های اصلی هست برای شهر.

سال تاسیس
۱۳۸۳